



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و پانزدهم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۸۹۴، غزل شماره ۵۱۲

صبر مرا آینه بیماریست
آینه عاشق غمخواریست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

انسان عارف و شناسنده که به طور فطری و غریزی، خوبی را از بدی، مرکز همانیده را از مرکز عدم، تشخیص می‌دهد و درک می‌کند در نتیجه طلب و همت راستین راهی طولانی پیش رو دارد؛ راه شناسائی جزء به جزء همانیدگی‌ها و هر آنچه رهن لحظه حال است. راه انداختن همانیدگی‌ها و آزاد کردن انرژی و زندگی به تله افتاده در نقطه چین‌ها. راه شناسایی هر آنچه حقیقت لحظه حال را می‌پوشاند و در افکار گم می‌شود و این شناسایی در آینه گشوده تسلیم و صبر با کشیدن درد هشیاران و آگاهانه و با عزمی راسخ و محکم انجام می‌شود؛ چرا که جاذبه‌های این جهانی انسانی که مدت طولانی بر اساس شرطی‌شدگی‌ها زندگی را به تله انداخته و در واقع هیچوقت زندگی نکرده‌اند، رها نخواهد کرد تا بالآخره در جایی تعهد و پیمانش را سست کند و دوباره با ذهن عمل کند.

باز به بَطِ گفتم که صحرا خوش است
گفتم: شبت خوش که مرا جا خوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۰

یعنی باز ذهن هر دم، در کار مرغابی حضور است تا او را از حالت حضور درآورد و به سمت همانیدگی‌ها بکشانند؛
اما انسان فضاگشا که مراقب این بیداری است و در آسمان گشوده درونش با سنگ حضور، تیرهای جسته از
کمان ذهن را دفع می‌کند، اینگونه پاسخ می‌دهد:

سر بنهم من که مرا سر خوش است
راه تو پیما که سرت ناخوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۰

یعنی دیگر با ذهن، کارافزایی نمی‌کنم و آنقدری از این شراب تسلیم چشیده‌ام، که بتوانم ناخوشی سر تو را
بینم و تشخیص دهم؛ پس مرا واگذار و بگذر ای دیو پر فریب ذهن که:

دوست چو در چاه بود، چه خوش است
دوست چو بالاست به بالا خوش است

در بن دریا به تک آب تلخ
در طلب گوهر رِنا خوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱۰-

یعنی از ابتدای این بیداری، شادی است و سرور؛ هر چند دیدن انبوه همانیدگی‌ها و دیدن نیمه تاریک، در نظر ذهن مخوف و ترسناک باشد، اما با کشیدن درد آگاهانه و توکل به خدایی که ملکوت آسمان‌ها و زمین در اختیار اوست و به «کن فکانی» یعنی «بشو می‌شود» امور را به انجام می‌رساند، هیچ کاری دشوار نیست.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست
 با کریمان کارها دشوار نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

و پیوسته، مداوم و متعهدانه از این مرکز و فضای گشوده شده پاسبانی کردن و در راه بودن، شرط به سر بردن پیمان آلت است و وفا را به جا آوردن؛ نه اینکه با نوشیدن یک دو جام کار را رها کرده و دوباره به کوه همانیدگی‌ها برگشته و شاید مهمترین بیماری انسان در ذهن نیز همین بیماری فراموشی و نسیان باشد. پس همیشه چارق ایاز خویش را در نظر داشته باشیم و گاهی برای خود یادآوری کنیم که چه وضعیت اسفبار و رقت انگیزی در ذهن داشتیم؛ هرچند اگر هنوز آزاد نشده باشیم، اما این بینایی خوش است و وفا به سر بردن را می‌طلبد.

ذره شدی باز مرو که مشو
صبر و وفا کن که وفاها خوش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۰

تا آنگاه که وعده حتمی و قطعی خداوند و قیامت ما فرا رسد، پرده‌ها و ساختار ذهن در هم فرو ریزد و گوهر رعناي حضور روی بنماید.

درد نباشد ننماید صبور
که دل او روشن یا تاری است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

اگر کشیدن درد آگاهانه و هشیارانه در شناختن همانیدگی‌ها نباشد، من ذهنی عجول و شتابزده درمان نمی‌شود؛ چرا که شناسایی تک تک همانیدگی‌ها و انداختن آنها کاریست در شأن انسان که صبر و شکیبایی عظیمی را می‌طلبد و قدرتی از طرف خداوند در فضای گشوده شده باید، تا از دیدن چهره کریه ذهن نیاشفته و کار تبدیل را محال فرض نکرد.

آینه جویبست نشان جمال
که رُخم از عیب و کَلَف عاری است
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

فضاگشایی همان جُستن آینه جمال خداوند است؛ یعنی خدایا در محضر مبارک تو اقرار می‌کنم که هیچ یک از
تصاویر به صورت کشیده ذهن نیستیم؛ یعنی خدایا من امتداد توأم، بنده و فرمانبردار امر کن فکان تو تا در آینه
گشوده درون، آینه بی‌زنگار ذهن، و جاذبه‌های فانی، حقیقت خویش را بازنگرم.

ور کَلَفی باشد عاریتی‌ست
قابل داروست و تب افشاری‌ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

در راه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، می‌بینیم که گاه صورت‌های چسبنده و لُزج نقطه چین‌ها که در اثر
شرطی شدگی‌ها در ما نهادینه شده، هنوز کوچ نکرده‌اند. اما تنها راه حل و درمان، طیب زندگی است که با
گشودن فضا به او اجازه مداوا می‌دهیم. طبیعی حاذق که فقط باید بدو اعتماد کرد و از چند و چون راه نپرسید که
اوست دانای مطلق و آگاه به ضمیر انسان‌ها.

سجده آمد کندن خشت لُزب
موجب قربی که وَالسَّجْدُ وَأَقْتَرَب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

پس با دیدن هر نوع کَلَف و لک و پیس همانیدگی‌ها، دچار اضطراب و تشویش ذهنی نمی‌شویم که طیب زندگی با فضاگشایی ما، وارد عمل می‌شود و زخم‌ها را التیام و تب ما را در ذهن آرام آرام پایین می‌آورد و شفا می‌بخشد.

آینه رنج ز فرعون دور
کان رخ او زنگی و زنگاری است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

انسانی که راه کوتاه و خراب ذهن را انتخاب کرده، خود را به درد آگاهانه نینداخته و به کشیدن همان دردهای ناآگاهانه عادت کرده، همان انسانی است که در دردها و غمهای ذهن فرورفته و در نتیجه این دید، حقیقت و اصل و مرکز عدم درونش را با انبوهی از تعلقات دنیایی پوشانده، درونش زنگار گرفته و از همانیدگی‌ها پوشیده شده.

چند هزاران سر طفلان برید
کم ز قضا دردسری ساری است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

و همواره این انسان به خواب رفته در افسانه ذهن، دچار تشویش و نگرانی است و غم کاهش همانیدگی‌ها او را در غم بزرگتری فرو برده. هشیاری‌اش را به تله انداخته و همیشه انگشت ملامت و اتهام و قضاوتش را به سوی کائنات روانه؛ غافل از اینکه هیچ چیز و هیچکس جز خود او مسئول نیست.

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست
-دیوان اشعار ناصر خسرو

اما از مشخصه‌های بارز ذهن، در رفتن از زیر بار مسئولیت است که اولین نمونه بارزش، به خواب فکرها رفتن و شانه خالی کردن از مسئولیت هشیاری حضور و انباشتن مرکز از همانیدگی‌هاست و به تبع آن هر جا که بتواند، از زیر بار پذیرفتن هرگونه مسئولیت شانه خالی می‌کند.

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
-دیوان اشعار ناصر خسرو

من در آن خوف ببندم تمام
چون که مرا حکم و شهی جاری ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

از دیگر مشخصه‌های بارز انسان من‌ذهنی احساس دانایی و می‌دانم است که با آن می‌خواهد خود و تمام دنیا را از ترس و دلهره و اضطراب و تشویش نجات دهد. غافل از اینکه منبع و سرچشمه این ترس وجود کاذب ذهنی‌اش است و تنها راه نجات او، هجرت از فضای ذهن به فضای یکتایی و اگر تمام غم‌های همانیدگی در این راه انداخته شود و به یک غم، آن هم غم بیداری و اتصال به اصل خویش تبدیل شود، در آن صورت...

قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۶۲
 -أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
 آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترسی و هیچ حسرت و اندوهی در دل آنها نیست.

خود من جعل الهموم همًا
 از لفظ رسول خوانده‌استم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

-رسول الله صلى الله عليه و آله: «مَنْ جَعَلَ الهمومَ هَمًّا وَاحِدًا؛ هَمَّ آخِرَتِهِ، كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الهمومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يَبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهَا هَلَكَ»

-پیامبر:
 هر کس همه غصه‌هایش را به یک غصه تبدیل کند، خداوند غصه‌های دنیای او را برطرف می‌سازد، و هر کس انواع غصه‌های دنیا وجودش را فرا بگیرد، خداوند، اهمیتی نمی‌دهد که در کدام وادی از وادی‌های آن نابود می‌شود.

گفت قضا بر سر و سبلت مخند
کاین قلمی رفته ز جباری ست

کور شو امروز که موسی رسید
در کف او خنجر قهاری ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

و اما خداوند با پیش آوردن قضا و کن فکان، پیغام مهمی برای انسان دارد؛ اینکه باید از میان برخیزد و ذهن را هیچ بیانگارد و تکذیب کند. عینک‌های همانیدگی‌ها را درآورد و با دید و هشیاری نظر بنگرد. خود را از اجسام و فرم‌ها بیرون کشد تا بتواند ناظر خویش باشد و انرژی زنده زندگی را از پس هر نقطه چین که پنهان شده، با تسلیم و صبر و شکر و رضا، آزاد سازد که اوست جبار و قهار.

قرآن کریم، سوره حشر، آیه ۲۳

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ.

اوست خداوندی که جز او معبودی نیست، پادشاه پاک سلامتی بخش، امان دهنده، نگاهبان، توانای بی همتا، جبار، دارنده بزرگی، پاک و منزّه است خداوند از آنچه [برای او] شریک قائل می‌شوند.

جبار یعنی کسی که همه را در برابر اراده خود به زانو در می‌آورد. یعنی اراده خداوند در راه بیداری بشر است و در این راه از هیچ چیز فروگذار نیست تا حقیقت در پرده مانده، بیرون شود.

قهار: یعنی خداوند بر تمام امور غلبه دارد و سیطره تمام امور به دست اوست.

حلق بکش پیش وی و سر مپیچ
کاین نه زمان فن و مکاری ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

پس با وجود چنین خداوند قهار و جبار که دست ذهنت را می خواند و مشتت را باز می کند، مکر و حيله مکن و
صدای ذهن را خاموش کن و با این زبان سخن نگو که:

قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۵۴
-و مَكْرُوا و مَكْرَ اللّٰهِ وَاَللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ.

و مکر کردند و خداوند نیز مکر کرد که بهترین مکر کنندگان است.
یعنی خداوند مکر انسان من ذهنی را به خودش برمی گرداند تا ناتوانی و عجز خویش را ببیند.

سبب که سرشان بشکستی به ظلم
بعد توشان دولت و پاداری ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

و پس از این آگاهی و بیداری، تمام انرژی زنده زندگی آزاد می شود و با فضای یکتایی، آشتی می کنی و پیوسته
متعهد به یادآوری عهد آلت می شوی و هر دم در صدد انکار و ستیزه با آن بر نمی آیی؛ بلکه می دانی تنها یک
قدرت و یک نیرو در جهان است و آن قدرت خداوند است که هر کس بر او تکیه کند، به ذات و اصل و بنیاد و
ستونی محکم و پابرجا تکیه کرده که نه غمی آن را فرو میپاشد و نه در رهگذر حوادث متزلزل می شود و فرو
می ریزد.

خار زدی در دل و در دیده شان
این دشمن نوبت گلزاری ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

دیگر پس از این بیداری، مانع و مسئله و دشمن بینی و مسئله سازی ذهن خاموش می شود و نوبت زیستن فرا
می رسد؛ پس برای زیستن حقیقی باید به من ذهنی مرد.

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» و «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا»
-ترجمه حدیث:

بمیرید قبل از آنکه بمیرید و به حساب خود برسید قبل از آنکه به حساب شما برسند.

دم نزنم ز آنکه دم من سکست

نوبت خاموشی و ستاری ست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

زمان، زمان خاموشی و مردن به ذهن است؛ چراکه هر بار که از ذهن سخن می‌گوییم، در این سخن عیب‌های ذهن را نمایش می‌دهیم. پس با سکوت ذهن، ستار و پوشاننده عیب‌های ذهن خود و دیگران می‌شویم؛ یعنی از قضاوت و مقاومت خارج می‌شویم.

خامش کن که تا بگوید حبیب
آن سخنان کز همه متواری ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

آنگاه پاداش این سکوت و خموشی ذهن، اتصال به دریای بی‌نهایت و ابدیت خداوند است که در و گوهرهایش
را نظیری در جهان و عالم محسوسات نیست.

والسلام

- سرور از شیراز



آقای علی از تهران



با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
غزل برنامه ۸۷۹ گنج حضور

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

انسان به صورت امتداد و شعبه‌ای از خدا به جهان فرستاده شد و چون شروع به چسبیدن به چیزهای این جهانی همچون باورها، دانش، انسان‌ها، اشیاء، پول، قدرت، شهرت و دیگر چیزها کرد، خداگونگی را از یاد برد و بنابراین خدا را دیگر نمی‌بیند. به عبارتی ما خدا بودن را فراموش کردیم و جای آن تبدیل به خودی کاذب و جسمی شدیم. حالا علت اینکه خدا حافظی خدا را به یاد نداریم اینه که ما خود او هستیم. حالا برای زندن شدن به خدا و همان هشیاری اول و حضور باید صفر شویم و دست از چیزهای این جهانی که به آنها چسبیده‌ایم برداریم تا آنها دور شوند و مرکز کم کم و خود به خود پاک شود. پس کافیه ما دست از آنها بکشیم و با درد هشیارانه پرهیز کنیم.

یعنی خرافات، باورها، دانش ها، فلسفه بافی ها، معنوی نمایی و تایید طلبی، فکرهای مسلسل وار، اتفاقات و دیگر چیزها را رها کنیم تا از ما دور شوند. به عبارتی حال بد و داغون ما برای کم بودن چیزهای این جهانی نیست بلکه برای جمع کردن آنها بر روی نور حضور و مرکز عدم است. حس نقص، حسرت، ترس، خشم، کینه، حسادت و دیگر احساسات، برای داشتن چیزهای این جهانی در مرکز است و اگر چیزهای مرکز را رها کنیم این دردها را هم با خود می‌برند.

پس با توجه به این نکات باید ناظر بر جسم، افکار و احساسات باشیم و اگر خواستیم بر اساس خودنمایی، حسادت، واکنش، طمع، سخنرانی و سعی برای تغییر دیگران کاری انجام دهیم پرهیز کنیم و عقب بکشیم تا از بستن مرکز جلوگیری شود البته من‌های ذهنی بیرونی هم حمله می‌کنند اما همان‌ها میتونه تمرین و ورزشی باشه برای پرهیز کردن. پس تنها و تنها شناسایی همانیدگی‌ها و تمرین صبر، شکر، پرهیز و پذیرش بی‌قید و شرط ما را زنده می‌کند نه سوال کردن از دیگران و دنبال فرمول و میانبر گشتن.

تو اگر لطف گزینی، و اگر بر سر کینی
 همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

درسته که فعلا خدا در زیر همانیدگی ها پنهان است و ما در درد هستیم اما اگر فضا را باز کنیم و دست از همانیدگی ها برداریم خود خدا و زندگی آنها را دور می کند و خانه تکانی می کند و دوباره آسایش و آرامش و نویی را به مرکز می آورد و از حالت کمال طلبی، کنترل و نظم پارکی به جنگل تبدیل می شویم. این نکته را توجه کنیم که اگر درد داریم و همانیده هستیم باید تسلیم شویم تا زندگی همچون دکتری به ما پرهیز را تجویز کند تا سالم و تازه شویم. پرهیز از خشم و ترس و زمختی و دیگر چیزها که با درد هشیارانه کشیدن اثر می کند.

سبب غیرت توست آنکه نهانی و اگر نی
همه خورشید عیانی که ز هر ذره پدید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

برای دیدن خدا و زنده شدن به زندگی باید مرکزی پاک و ساکت باشیم و از هشیاری جسمی و جدی بودن چیزها به هشیاری حضور و جدی بودن عدم تبدیل شویم، علت پنهان بودن خدا عینک های همانیده ما است که جلوی نور را گرفته عینک‌هایی مثل: باور، دانش، معنویت نمایی و می‌دانیم ها و بزرگ کردن خود. خداوند در هر سلول و هر ذره‌ای خود را نشان می‌دهد و فقط ما هستیم که به وسیله استفاده اشتباه از ذهن در آن گیر کردیم و افکار و خواسته های پی در پی می‌سازیم و تازه لباس معنویت نمایی هم به آنها اضافه می‌کنیم و این نکته مهمه که متوجه باشیم خدا در همه هست و به دخالت، سخنرانی و راهکار دادن ما به دیگران و حتی به خود نیازی نیست و خود زندگی کار می‌کند تا او را بشناسیم.

تو اگر گوشه بگیری، تو جگر گوشه و میری
و اگر پرده دری تو، همه را پرده دریدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

باید توجه کنیم ما خدا را نمی بینیم زیرا که از جنس کاذب و هشیاری جسمی شدیم اما هسته ما و پادشاه درونی ما تصمیم گیرنده است. همان هسته‌ای که شعبه‌ای از خدا است و ما را با قضا و کن فکان صدا می کند تا متوجه این حقیقت شویم یعنی رسوا کردن من ذهنی و زنده کردن ما به شادی بی سبب.

دل کفر از تو مشوش، سر ایمان به میت خوش
همه را هوش ربودی، همه را گوش کشیدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

کسی که فضا را بسته و مرض می‌داند و به خواسته‌ها و داشته‌ها چسبیده و از آن‌ها زندگی می‌خواهد در درد و اضطراب آسایش را از خود گرفته و زندگی پیوسته گوشش را می‌کشد و تنبیه می‌کند تا از درد تسلیم شود و برعکس کسی که فضا را باز کرده و تسلیم است و گوش‌های ساکت و چشمی عدم دارد در برابر اتفاقات و زندگی تسلیم است از طرف زندگی به او شادی بی‌سبب و عشق و وحدت ریخته می‌شود و خدا هوش خودش را به او می‌دهد و هوش مخرب من ذهنی را از او می‌گیرد.

همه گلها گرو دی، همه سرها گرو می
تو هم این را و هم آن را، ز کف مرگ خریدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

اگر در مرکز خود درد و ترس و همانیدگی جمع کردیم نمی‌توانیم شکوفا و زنده به خدا شویم زیرا جلوی نیروی زندگی و بهار را گرفته‌ایم. همچون گلها در زمستان که انتظار بهار را می‌کشند. اما با توجه به حقیقت وجودی و تمرین صبر، شکر، پرهیز، واهمانش و پذیرش اتفاقات و جدی نگرفتن وضعیت‌ها و هر چیزی که ما را به واکنش ترغیب می‌کند، بهار زندگی که کل کائنات را اداره می‌کند ما را باز و شکوفا و زنده به خدا می‌کند.

چو وفا نبود در گل، چو رهی نیست سوی کل
همه بر توست توکل، که عمادی و عمیدی
-مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

در چیزهایی که در مرکز جمع کردیم و من ذهنی و من کاذب درست کردیم هیچ وفایی نیست و با آنها راهی به سوی زندگی و خدا و به حضور رسیدن وجود ندارد و افل و از بین رفتنی و متغیر هستند و اگر به هر کدام تکیه کنیم درد می کشیم. مثل باورها، انسان ها، مقام، شهرت، حرفه، شغل، ظاهر، پول، اتفاقات و غیره. حال اگر متوجه باشیم مرکز را با تسلیم و صبر و بازی دیدن چیزهای این جهانی که جدی نیستند پاک می کنیم تا فقط به خود اصلی و زندگی که از جنس بی نهایت و ابدیت است تکیه کنیم تا با خرد کل هدایت شویم.

اگر از چهره یوسف نفری کف ببریدند
تو دو صد یوسف جان را ز دل و عقل بریدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

همان طور که حضرت یوسف که به خدا زنده شد و باعث شد دیگران دست خود را ببرند خداوند هم می خواهد ما همانیدگی های افل را که فکر می کنیم زندگی در آنها است را از خود ببریم و دل از آنها بکنیم تا به عقل و خرد بی نهایت زندگی که درون ما و در زیر همانیدگی ها پنهان شده زنده شویم و لازمه که ما دل از همانیدگی ها ببریم.

ز پلیدی و ز خونی، تو کنی صورت شخصی
که گریزد به دو فرسنگ وی از بوی پلیدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ما از نطفه خونی و ناپاک به شکل جسم ساخته شدیم درست ذهن هم در عین آلوده شدن و پلیدی برای این است که ما از آن بیرون بیاییم و از آن جدا شویم و به خود و خدا زنده شویم. به عبارتی جسم زیبای ما از نطفه‌ای نجس که ما حتی به آن دست نمی‌زنیم و یا از بوی آن فرار می‌کنیم ساخته شد و زنده شدن به خدا از ذهن هم همین شکل است که البته اگر ما اجازه دهیم و تسلیم شویم.

کنیش طعمه خاکی، که شود سبزه پاکی
برهد او ز نجاست چو درو روح دمیدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

همانطور که خلق شد، به خاک دفن شد و با کود شدن به شکل سبزه‌ای پاک از نو خلق شد، بنابراین می‌توانیم از این من ذهنی ناپاک بیرون بیاییم و این مستلزم تسلیم و فضاگشایی است تا خداوند ما را زنده کند یعنی در برابر اتفاقات، مسئله بینی‌ها، دشمن بینی‌ها، مانع بینی‌ها، حرف‌ها، داشتن و نداشتن‌ها و از دست دادن‌ها پذیرش داشته و آنها را جدی نگیریم و با رضا و شکر در برابر قضا و باد کن فکان باشیم تا زنده به خدا شویم و از این فیلتر من‌ذهنی عبور کنیم.

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو
به چراگاه ستوران، چو یکی چند چریدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ما باید فضا را باز کنیم و آسمان درون را ببینیم و به خدا زنده شویم و آن نور خدا که شعبه‌ای از خودش است را از زیر همانیدگی‌ها بیرون بیاوریم تا روشن و زنده به خدا شویم تا همان را به بیرون بریزیم، و چریدن و لذت‌های آفل گرفتن از خودنمایی، سخنرانی، جلب توجه دیگران، تایید طلبی، دانشمند نمایی، معنوی نمایی، اعتیاد و دیگر چیزها را متوقف و خاموش کنیم زیرا متوجه درد شدیم و اینکه اگر به این‌ها ادامه دهیم ممکنه دیر بشه و فرصت زندگی و زنده شدن برای ما تلف بشه.

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت
 که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ما باید به خدا که ابدیت و بی‌انتهاست زنده شویم و به او که خود اصلی ما است تکیه کنیم نه چیزهای از بین رفتنی و آفل این جهانی که یا قبل و یا بعد از ما رفتنی و بی وفا هستند و فقط برای بازی زندگی طرح شدند تا ما را ناامید کنند و درد بدهند تا به جنس اول خود برگردیم. یعنی صفر از همانیدگی‌ها و مرکز را عدم کردن، و متوجه این نکته باشیم که این به معنی این نیست که هر چیز را که داریم دور بریزیم بلکه به این معنی است که از چیزهای این جهانی توقع زندگی و تکیه گاه بودن نداشته باشیم.

تو خمش کن که خداوند سخن بخش بگوید
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ما باید ذهن را خاموش کنیم یعنی با فضاگشایی که مستلزم پرهیز، صبر، شکر و پذیرش هر اتفاق و وضعیتی که
جلوی ما سبز می‌شود به زندگی اعلام کنیم ما از جنس اتفاقات و چیزهای این جهانی نیستیم. ما اتفاقات و
وضعیت‌ها را بازی زندگی می‌بینیم و آنها را جدی نمی‌گیریم تا در آن وقت خداوند به جای ما حرف بزنه و قفل
من ذهنی ما را باز کند.


با سپاس از همه دوستان

علی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com